

هفته وقت داری. می‌توانی سرفرصت سقط کنی...
 دنیا روی سرم خراب شد. تمام فکرها و آرزوهایم را بر بادرفته می‌دیدم. حرف از نبودن تو می‌زدند! از کشتنت! با دل شکسته راه افتادیم، گریه‌کنان. با دکترهای دیگر هم تماس گرفتم؛ جواب همان بود. خیلی حال بدی بود. مدام می‌گفتم: خدایا! داده‌هایت را شکر، هرچه که باشد. من بچه‌ام را نمی‌کشم. هرطور که باشد. من کفران نعمت نمی‌کنم، هرچه می‌خواهد، بشود.
 دخترم! از همان لحظه‌ای که گفتند در سرت کیست داری، حتی لحظه‌ای فکر از بین بردنت را نداشتم. من به خدای خودم مطمئن بودم. مطمئن بودم که سالمی؛ ولی عهد کردم اگر مشکلی داشتی و خدا خواست با تو مرا آزمایش کند، تا زنده هستم، کنارت باشم و با عشق برای تو مادری و برای خدا بندگی کنم.
 هر جا رفتم، جواب همان بود: «باید بررسی کنی! بندازی طوری نمی‌شه. سقط کن!» همه حس ناامیدی را منتقل می‌کردند؛ ولی من تصمیم را گرفته بودم. دکتر می‌گفت: باید خودت تبعات کارت را بر عهده بگیری! گفتم: همه چیز را خودم بر عهده می‌گیرم!

بچه‌ام را می‌خواهم؛ هر جور که باشد...
 روزها به سختی می‌گذشت. سعی می‌کردم خودم را آرام کنم؛ ولی مگر می‌شد؟! برای گریه شب‌ها را انتخاب می‌کردم تا کسی متوجه اشک‌هایم نشود، مخصوصاً خواهرت که روزها را برای آمدنت می‌شمرد. هر روز صبح باید به او می‌گفتم که چند بار دیگر باید بخوابد تا تویبایی. تازه کمی خودم را آرام کرده بودم که دوباره مرا برای سونوگرافی فرستادند. پزشک سونوگرافی بعد از دیدن نتیجه، دوباره پیشنهاد سقط داد. وقتی جواب مرا شنید، گفت: چرا گوش نمی‌دهی؟ چرا عقلت را به کار نمی‌بری؟ چرا تست‌ها و آزمایش‌ها را نمی‌دهی؟ چرا می‌خواهی یک بچه‌ی عقب‌افتاده به جامعه تحمیل کنی؟ این بچه اگر زنده بماند، هم خودش اذیت می‌شود و... دوباره با گریه از اتاق سونوگرافی بیرون آمدم. این بار سراغ خانم دکتر ط. ل. را گرفتم. تعریفش را زیاد شنیده بودم. ایشان به چشم‌ام نگاه کرد و گفت: دخترم! خدا هست. باورش کن و به او اعتماد کن؛ این موارد چیز جدیدی نیستند. قبلاً هم بوده؛ اما کسی اهمیت نمی‌داد. قبلاً مردم صبر داشتند، الآن چون سونوگرافی‌ها دقیق‌تر شده، یک چیزهایی نشان می‌ده؛ ولی احتمالاً تا هفته‌ی سی

و هشتم برطرف می‌شه. من خیلی‌ها را دیده‌ام که همین مشکل را داشته‌اند؛ یا بچه قلب نداشته یا... ولی برطرف شده... گفتم: پس شما توصیه به سقط نمی‌کنی؟ گفتم: عزیزم! آدم کشی گناه کبیره است. من هرگز خودم را شریک این جرم نمی‌کنم.
 گفتم: پس چرا این قدر دل یک مادر را می‌لرزاند؟ مگر قرار نیست پزشک مایه‌ی آرامش باشد؟ چرا به جای توصیه به صبر، توصیه به سقط می‌کنند؟ چرا؟ جواب خدا را چگونه می‌دهند؟
 در سونوگرافی سوم گفتند: کیست‌ها بزرگ‌تر شده. نگرانی‌هایم بیش‌تر؛ اما قلبم آرام‌تر و اراده‌ام محکم‌تر شد! می‌دانستم مسیر درستی را انتخاب کرده‌ام. تصمیم گرفتیم به مشهد برویم و به امام رضا علیه السلام توسل کنیم. در کنار آن امام رؤف از خدا سلامتی بچه‌ام را خواستم و گفتم: ای آقای که ضامن آهوشدی! سلامت بچه‌ی مرا هم ضمانت کن. آقا جان! مریض‌های خیلی بد حال ترازما را شفا دادی، بچه‌ی مرا هم دریاب!
 چند هفته بعد باز سونوگرافی و باز همان حرف‌های تکراری! با نیش‌هایی تندتر و کنایه‌هایی زشت‌تر. گفتند: اندازه‌ی کیست بچه کمی بزرگ‌تر شده. من همچنان با دلهره‌ای آمیخته با امید دست و پنجه نرم

می‌کردم. هفته‌های آخر بود. این بار دکتر سونوگرافی گفت: اندازه‌ی کیست تغییر نکرده. نمی‌دانستم باید خوشحال باشم یا غمگین؛ ولی همچنان امیدوار بودم؛ امیدوار به لطف خدا. نوبت آخرین سونوگرافی رسید و من با دلهره‌ای همراه با توکل و امید فراوان منتظر نوبت بودم. تسبیح از دستم نمی‌افتاد؛ مرتب صلوات می‌فرستادم. وقتی وارد اتاق شدم، قلبم داشت از جا کنده می‌شد. پرونده را تحویل دکتر دادم و روی تخت دراز کشیدم. دکتر کارش را شروع کرد، بعد خیلی ساده گفت: بچه‌ات کیست داشته؟ با عجله گفتم: بله. گفت: من که چیزی نمی‌بینم! خوبه، مشکلت حل شده. الحمدلله! برو برای زایمان، مشکلی نداری... منتظر بقیه‌ی حرفش نماندم. تقریباً می‌دویدم که خانم دکتر داد زد: خانم! چه خبرته؟ یواش‌تر! مثلاً پا به ماهی. دخترم! نمی‌دانی چه حال خوبی داشتم. وقتی بابات دید با آن وضع بیرون دویدم، ترسید. داد زد: سالمه، سالمه، بچم سالمه. خانم‌هایی که توی اتاق انتظار بودن، همه صدایشان به الحمدلله بلند شد. کسی جز پدرت از ماجرا خبر نداشت؛ ولی همیشه خبر سلامتی مایه‌ی خوشحالی و امید است. شاید مادرهای دیگری هم با این خبر امید پیدا کرده و از تلف

کردن فرزندشان منصرف شوند. گوشی موبایلم را که مدت‌ها به خاطر سلامتی توکنار گذاشته بودم، برداشتم و به همه خبر دادم! خبر سلامتی تو را، خبر پایان شش ماه دلهره را، شش ماهی که فقط خدا می‌داند به من و تو چه گذشت.

دخترم! خوشگل شیرین و باهوش من! وقتی به شیطنت‌ها و بازی‌هایت نگاه می‌کنم؛ دلم می‌خواهد جار بزنم و به همه‌ی مادرها بگم: وقتی برای مادر شدن تصمیم می‌گیرید، باید به خاطر فرزندتان از همه چیز بگذرید، حتی از خودتان! نه اینکه از فرزندتان بگذرید، به خاطر راحتی خودتان... در آن صورت حضور خدا را می‌بینید و بزرگی‌اش را احساس می‌کنید.

۳

برای دخترم

دختر قشنگم؛ سلام. عزیزم! یادت هست وقتی خیلی کوچولو بودی؟ فقط به اندازه‌ی یک انگشت. روزهای قبل از آمدنت را می‌گویم... روزهای شیرین؛ اما سخت و پراسترس... روزهای پراز نگرانی و البته امید... روزهایی که به خاطر اطرافیان لبخند می‌زدم؛ اما دردلم غوغا بود... روزهای که با خودم می‌گفتم:

خنده‌ی تلخ من از گریه غم انگیز تر است

کارم از گریه گذشت است، از آن می‌خندم

از وقتی من و پدرت متوجه حضور تو در زندگی‌مان شدیم، خیلی خدا را شکر کردیم. شکر به خاطر نعمتی که دوباره به ما داده می‌شد؛ قرار بود تو دومین دخترم باشی. از همان ابتدا به پزشک مراجعه کردم تا این دوران سخت و حساس را زیر نظر پزشک باشم. باید برای عزیز دلم سنگ تمام می‌گذاشتم. تازه ماه سوم بود که خانم دکتر ط. ص برایم سونوگرافی نوشت. من هم که ذوق دیدنت را داشتم، فوری رفتم تا دستور پزشک را انجام دهم. در اتاق انتظار کنار پدرت نشسته بودم و از تو می‌گفتم؛ از این که شکل کی می‌شوی و... تقویمم

را آماده کردم؛ تاریخ..... بود. باید تمام خاطرات را می‌نوشتم.

۱۳۹۶/۴/؟ امروز قرار است برای اولین بار تو را

بینم؛ البته در مونیتر سونوگرافی... نوبتم که شد، پدرت را تنها گذاشتم و وارد اتاق شدم. روی تخت دراز کشیدم. پزشک دستگاه را روی شکم گذاشت. دل توی دلم نبود. تو را از صفحه‌ی مونیتر می‌دیدم و زیر لب خدا خدا می‌کردم. خانم دکتر گفت: دختر داری! شکم اولته؟ گفتم: نه، دومیه. گفت: وای! مگه چند سالته؟ خندیدم و گفتم: بیست و دو. گفت: حالا این همه عجله چرا؟ جواب شون دادم. تو حال خودم بودم. هزار مرتبه شکر، دوباره لیاقت مادر شدن را پیدا کردم. بسیار خوشحال بودم که خدا برای دخترم گلم زهرا، خواهر فرستاده و من دوباره دختر دار می‌شوم. تو فکرهای خوش خودم بودم که ناگهان خانم دکتر گفت: ولی توی سربچه شما «کیست» داره، باید بروید بررسی سندرومی!!! شوکه شدم. خنده‌هایم تمام شد. ضربان قلبم تند شد. تمام فکرهای خوشم، ناخوش شدند. دیگر دست خودم نبود. گوشه‌ی مطب نشستم و گریه کردم. نمی‌دانستم باید چه کنم؟ فوری با دکتر خودم تماس گرفتم. خیلی راحت گفت: نگران نباش! دو